

دوست

خردسالان



سال چهارم

شماره پنجم، ۱۹۳۵

۲۹ تیر ۱۳۸۵

۲۵۰ تومان



۱۳ حرفتو بزن، خجالت نداره! ...

۱۷ هدیه

۲۰ قصه‌ی حیوانات

۲۲ کلاه

۲۴ کار دستی

۲۵ فرم اشتراک

۲۷ ترانه‌های آسمانی

۳ با من بیا

۴ مهمانی

۷ نقاشی

۸ فرشته‌ها

۱۰ انگشت‌های دوست

۱۱ جدول

۱۲ بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلولیان

● گرافیک و صفحه آرایی: سدف صفریور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج - شماره ۹۴۲ - نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۹۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ - فکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...

دوست من سلام.

من دکمه هستم، دکمه‌ی لباس.

وقتی می‌بینم که تو می‌توانی دکمه‌های لباست را خودت باز و

بسته کنی خیلی خوش حال می‌شوم، چون این طوری می‌توانی

لباس‌هایت را بپوشی یا آن‌ها را در بیاوری.

بعضی از دکمه‌ها خیلی سخت باز و بسته می‌شوند.

اما با سعی کردن، هر کار سختی

را می‌توان یاد گرفت.

حالا برای یاد گرفتن چیزهای

تازه همراه من بیا...



مهمانی



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.
در میان دشتی سبز و زیبا، درختی بود بلند و پر شاخ و برگ.
روی درخت، گنجشک کوچولویی لانه داشت.
هر صبح، گنجشک به درخت سلام می گفت و پر می زد و می رفت و شب، دوباره بر می گشت.
یک شب درخت پرسید: «کجا می روی؟»
گنجشک گفت: «نزدیک این دشت، باغ زیبایی است پر از درختان میوه. من و دوستانم هر روز به باغ می رویم و میوه می خوریم.»
درخت گفت: «ای کاش من هم میوه ای داشتم تا تو و دوستانت پیش من می آمدید.»
گنجشک گفت: «با این که میوه ندراری، ولی من تو را خیلی دوست دارم. لانه ی من این جا است، روی شافه های تو.»
درخت چیزی نگفت. بعد، گنجشک و درخت هر دو خوابیدند.
فردای آن روز، گنجشک مثل همیشه به درخت صبح به خیر گفت و پرواز کرد و رفت.
درخت تا جایی که می توانست پرواز گنجشک را تماشا کرد.
بعد منتظر شد تا شب بشود و گنجشک برگردد. اما خیلی زود سر و صدایی شنید.
یک عالم گنجشک به طرف او می آمدند و هر کدام میوه ای به نوک داشتند.
درخت با تعجب به آن ها نگاه کرد.
گنجشک کوچولو یک جفت گیللاس سرخ به شاخه ی درخت آویزان کرد و بعد گنجشک های دیگر میوه هایشان را از شاخه های او آویزان کردند.



درخت پر از میوه شده بود: آلبالو، گیلان، زردآلو، سیب...
درخت می‌خندید و شاخه‌هایش را تکان می‌داد.
شاخه‌هایی که هر کدام یک باغ میوه بودند.
آن روز باغ میوه ساکت ساکت بود، نه گنجشکی، نه صدای جیک جیکی.
اما درخت، تنها نبود.
یک عالم مهمان داشت.
مهمان‌هایی که درخت را دوست داشتند و برای شادی او دور
هم جمع شده بودند.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



هر وقت پدر بزرگ می‌خواهد قرآن بخواند، وضو می‌گیرد.

من هم وضو گرفتن را از پدر بزرگ یاد گرفته‌ام.

آن روز، من و پدر بزرگ با هم وضو می‌گرفتیم که حسین صدای ما را شنید و پیش ما آمد.

او هم می‌خواست مثل من وضو بگیرد.

گفتم: «تو هنوز فیلی کوچولو هستی!»

می‌خواستم او را از دستشویی بیرون ببرم که گریه کرد و رفت پیش پدر بزرگ.

گفتم: «پدر بزرگ، او فیلی کوچک است. نمی‌تواند وضو بگیرد.»

پدر بزرگ گفت: «تو هم وقتی اندازه‌ی حسین بودی، می‌آمدی و وضو گرفتن و قرآن

خواندن مرا تماشا می‌کردی. برای همین هم یاد گرفتی که قبل از دست زدن به

قرآن، باید وضو گرفت. بگذار حسین هم یاد بگیرد.»

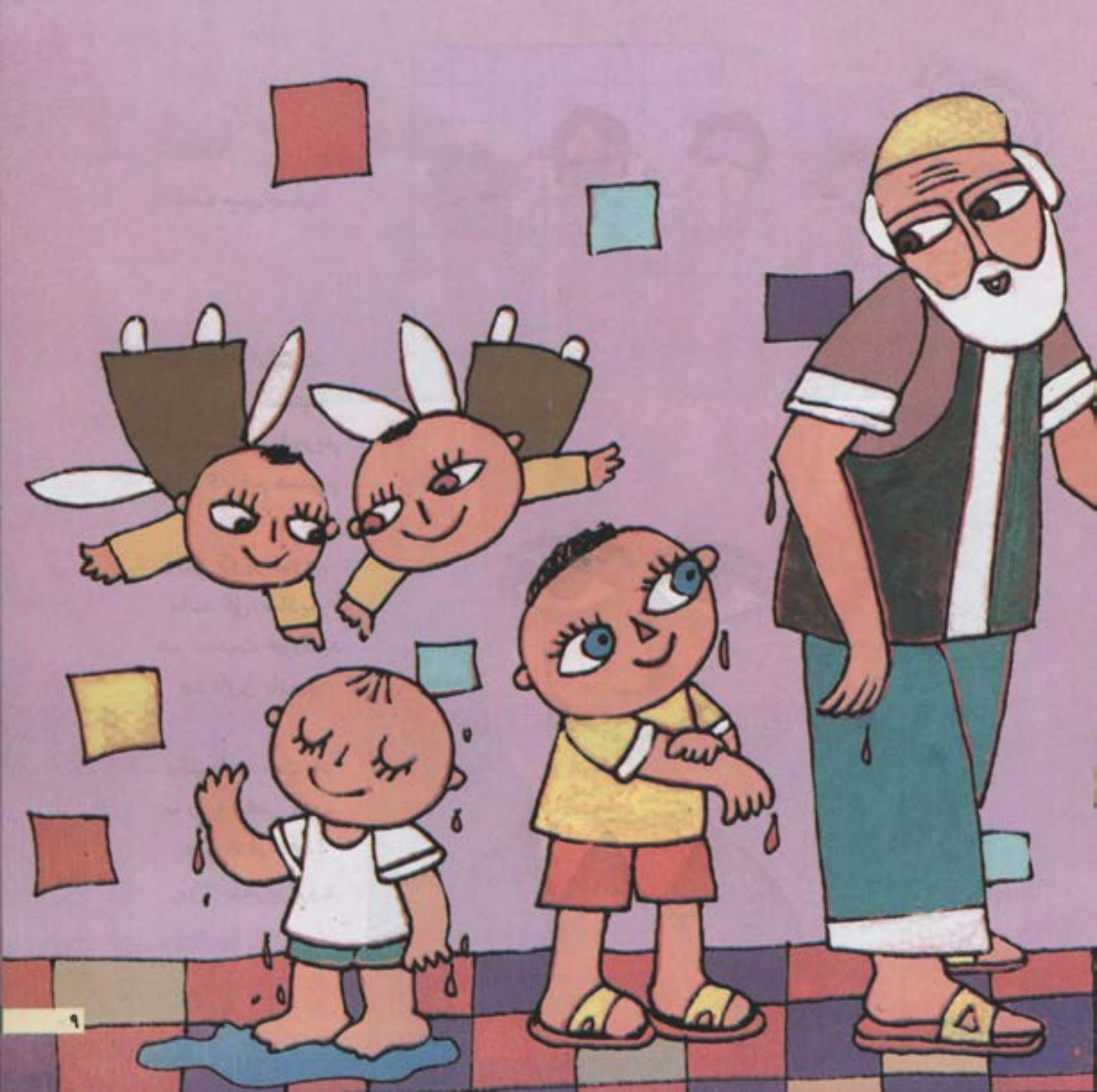
من و پدر بزرگ با هم وضو گرفتیم، اما حسین چون بلد نبود وضو بگیرد،

سرتا پایش را خیس کرد.

وقتی پدر بزرگ مشغول خواندن قرآن بود، من کنار او نشستم اما حسین را بردند تا

لباس‌های خیسش را عوض کنند!





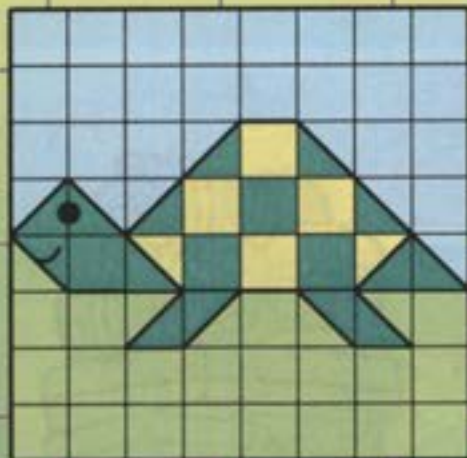
انگشت‌های دوست

محمد حسن حسینی

ما پنج تا انگشت
همراه هم هستیم
یک مشت پر زوریم
وقتی که خم هستیم

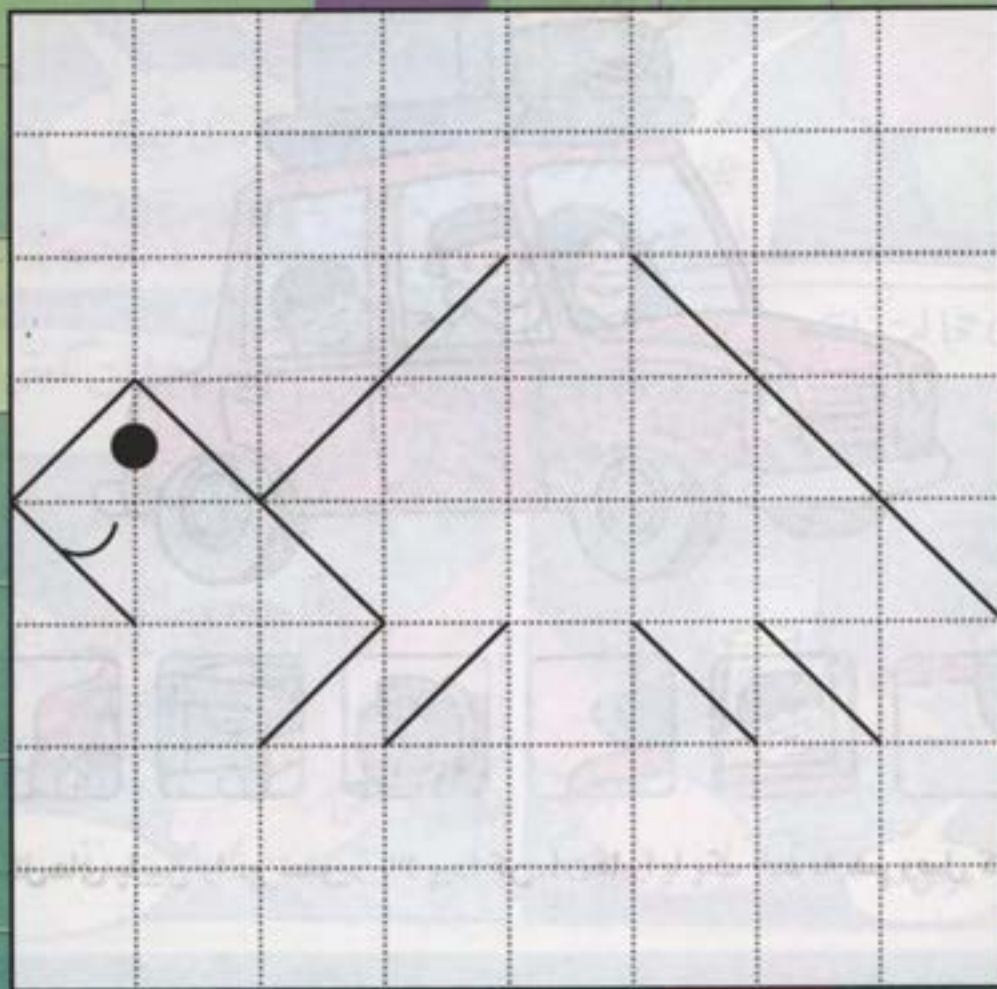
وقتی که برخیزیم
مانند گل، شادیم
هم صحبت خورشید
هم بازی بادیم

وقتی که دست باد
ما را به رقص آورد
یعنی: «فرا ما فقط!»
زود از سفر برگرد.



جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

مربی مشاوران کودکان



شکل‌های پایین را در تصویر بالا پیدا کن. آن‌ها را با یک خط به هم وصل کن.

حرف تو بزن، خجالت نذاره!

سید الهادی



اخلاقشہ

چه پسر نازی داری،
اما چرا انقدر کم حرف و خجالتی؟



کمی بعد ...
جیقیل جان خجالت نکشی ها بیا باز هم
شربت بخور!

اما آخه ... هر سی!



جیقیل جان خجالت نکش بیا شربت بخور!

هر سی ...

بعد از چند لیوان شربت ...!

ای وای، باید بروم دستشویی وگرنه
هین الان می‌ترکم، اما بروم نمی‌شه بگم!

شربت های
که جیتیل
خورده!



آخ غ...

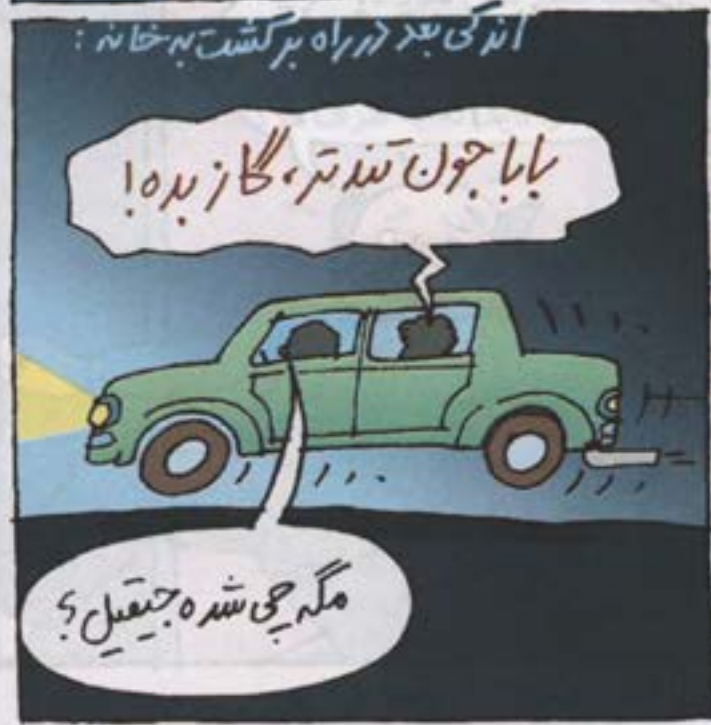
خیس می‌کنم آبروم می‌ره ...!



جیتیل جان ناراحتی؟ خجالت نکش
پسرم، بگو... خجالتی بودن بده ها



آخه...



آخیش، بالاخره رسیدیم، اوهم
> دستشویی... نزدیک بود آبرو ببره ها



آه الان نرسیم خونہ
خوبی بد می شه!

وا؟

چقدر گفتم خیالی
نباش، صر!

متأسفم جیتیل جان، برو کنار! الان
> دو ساعته، اوهم کنی شه بره > دستشویی!

نه! خواهش می کنم!



پایان



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



گاو



گل



قورباغه



سگ




اردک






جوجه‌ها


هدیه


یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که کنار مرداب بازی می‌کرد،  را دید که به طرف مرداب می‌آمد.

 علف‌ها را بو کرد و بو کرد و رسید به .

را چید و رفت. 

 خیلی عصبانی شد.

گفت: «پرا عصبانی شدم!» 

گفت: «این  را چید تا بفورد. کار فیللی بدی کرد.»  

گفت: «او فوب و مهربانی است. او در مزرعه‌ی ما زندگی می‌کند»



برای پیدا کردن به طرف مزرعه رفت.



را دید و گفت: «سلام!»



گفت: «سلام! منایی در مزرعه‌ی شما زندگی می‌کند»



گفت: «بله. او دوست من است.»



گفت: «دوست تو می‌فورد»



گفت: «نه. او علف می‌فورد.»



گفت: «ولی این می‌فورد.»



با مهربانی به گفت: «امروز در مزرعه‌ی ما جشن است. دنبال من بیا.»



به دنبال رفت.



آن‌ها به مرغدانی رفتند.

آن‌جا جشنی برپا بود.

از تخم بیرون آمده بودند و همه برای تماشای آن‌ها جمع شده بودند.



هم بود.

را دید که را کنار گذاشته.



یک هدیه‌ی کوچک و زیبا.

را نخورده بود.



خیلی خوش حال شد.



آن روز، در جشن تولد ، شادی کردند و گفتند و خندیدند.



دیگر عصبانی نبود. چون دوستان تازه‌ای پیدا کرده بود.



قصه‌ی حیوانات



۱ | راکون کوچولو توی لانه بود و می‌خواست بخوابد که دید علف‌ها تکان می‌خورند.



۲ | مارمولک‌ها مشغول بازی بودند که راکون را دیدند.

۳ | یکی رفت پشت سبزه‌ها.



۳



۴

۴ | یکی رفت لای سنگ‌ها...



۶

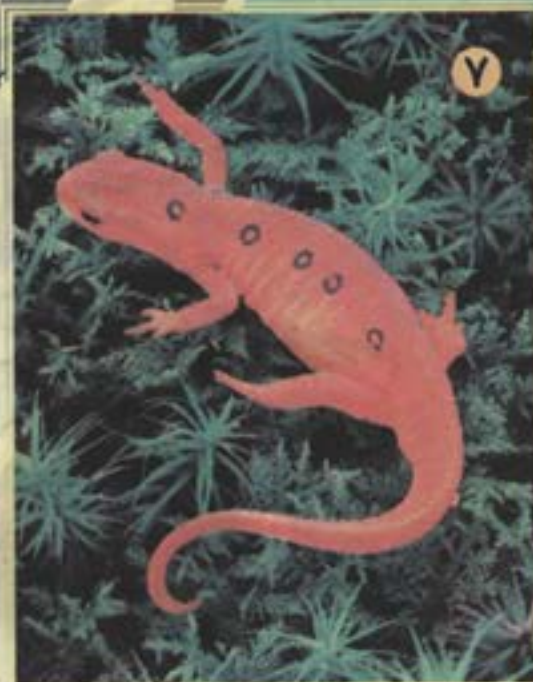
۵) و یکی هم پشت
برگ‌ها.

۶) راکون گفت:
« شما مار هستی؟ »



۵

۷) یکی از مارمولک‌ها گفت: « نه! چون ما دست و پا داریم. مارها
که دست و پا ندارند. »



۷



۸

۸) همین موقع مار از لای سبزه‌ها بیرون آمد و
گفت: « مثل من! » و همه پا به فرار گذاشتند.
حتی راکون کوچولو!



کلاه

پدر من یک پستیچی است.

او یک موتور دارد.

پدر من هر روز با موتور، سر کار می‌رود و نامه‌های مردم را به دستشان می‌رساند.

دیروز تولد پدرم بود.

من و مادر برای او یک کلاه ایمنی خریدیم.


حالا پدر من یک موتور و یک کلاه ایمنی دارد.

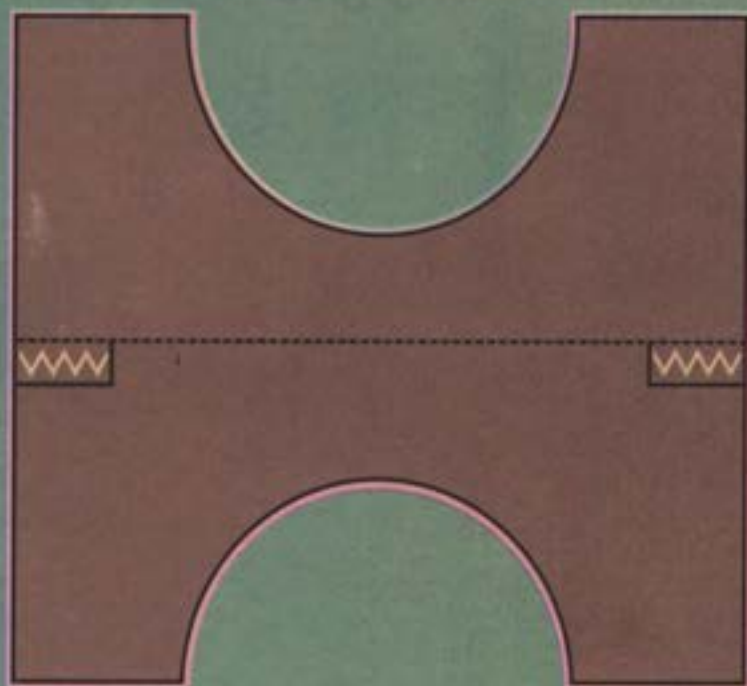
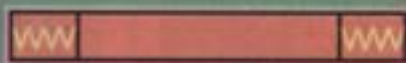
پدر من هر روز با موتور و کلاه ایمنی به سر کار خودش می‌رود.



کار دستی



- شکل‌ها را روی خط صورتی قیچی کن.
- الگوی بدن شیر را از روی علامت نقطه چین تا بزن.
- روی علامت  چسب مایع بزن.
- دم شیر را کامل کن.
- سر و دم شیر را به بدن آن بچسبان.



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

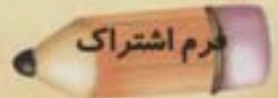
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در استان و آرایز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان. نمایی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.



نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

در سال جاری فقط اسامی شخصی خود را درج کنید و حروف را به صورت کوچک بنویسید. با آن شماره و برای ما بفرستید.



• نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

پایین و بالا می‌گردن
دیدنی نیستن، اما
مثل ماها می‌گردن
هزار هزار فرشته‌ی خوب خدا
دور و بر ما آدما می‌گردن
فرشته‌های مهربون
کاش شما را می‌دیدم
پر می‌کشیدم با شما
تا خونه‌ی ستاره‌ها
همه‌جا رو خوب می‌دیدم

